

◆◆ کتابی است که آدم را اول نمی‌کند، و چه خوب!

این نامه را از راه دور اما بادل نزدیک برایت می‌نویسم، نزدیک به پاس تجربه‌ای که با هم پشت سر گذاشته‌ایم، یا می‌گذاریم. اگر تو بخوای، هر وقت که بخوای. نمی‌دانم کجای کتابی، تمامش کرده‌ای یا نه؟ اگر شروع کرده‌ای از کجا؟ اگر شروع نکرده باشی کی شروع می‌کنی؟ چون تو هم، تو دوست سوم که هنوز با هم تجربه را پشت سر نگذاشته‌ایم، دیر یا زود شروع می‌کنی، بنا نداری که از کتاب خاصی (مال پروست یا هر کس دیگری) یا کتاب‌های خاصی همیشه دور بمانی، نه؟ و تازه، اگر خود هم به هر دلیلی چنین بنایی داشته باشی، اگر کتابی تو را کشید و با خودش برد چه؟

کتاب‌هایی هستند که نوکی به آنها می‌زنیم، کتاب‌هایی اند (خیلی زیاد، خوشبختانه) که آنها را از خودمان می‌کنیم، چه در گذشته‌ها خوانده باشیم و چه حال، مال ما می‌شوند، کتاب‌هایی‌اند که فقط ذخیره ذهنمان نمی‌کنیم، بلکه با آنها زندگی می‌کنیم، حتی اگر (مثل اینجانب فراموشکار) همه متن‌شان را از کلمه اول سطر اول تا پایان آخرشان فراموش کرده باشیم. چون آنچه در آنها بوده و مال خودمان کردیم بیرون از کتاب، حتی بیرون از جنس کلمه و کلام، با ما هست و می‌ماند. کتاب‌هایی هم هستند که ما را مال خودشان می‌کنند. کم‌اند، گاهی فکر می‌کنیم که کاش بیشتر بودند، کاش خیلی بودند. اما شاید بهتر همین باشد که کم‌اند، و شاید اگر خیلی بودند این که مال آنها باشیم غیرممکن می‌شد. مگر زندگی یک آدم چقدر جا دارد؟

کتاب‌هایی‌اند که ما را مال خودشان می‌کنند. تجربه‌ای که حرفش را می‌زنم و به پاسش این نامه را برایت نوشته‌ام همین است. برای همین هم هست که دلم می‌خواهد تویی هم که هنوز این تجربه را نداشته‌ای زودتر دست به کار بشوی. نه فقط به این خاطر که دوست نزدیک هر چقدر هم که باشد باز کم است، خود تجربه به داشتنش می‌ارزد. واقعاً معتقدم



مهدی سحابی، عکس از مریم زندگی.

که بعضی کتاب‌ها خواننده را آدم دیگری می‌کنند و منظورم از «مال خود کردن» همین است. یک کمی، فقط یک کمی، مثل ازدواج که بعدش آدم چه بخواید و چه نخواهد کس دیگری می‌شود. زن آقایی یا شوهر خانمی، اما نه، مثال خوبی نزد، چون که مثالی بیشتر عینی، یک خرده زیادی «رسمی» است در حالی که... بگذریم، اصلاً مثال را بگذار کنار!

کتاب‌هایی هستند که ما را آدم دیگری می‌کنند، در زندگی مان یک دوره قبل و یک دوره بعد از آنها وجود دارد. نه این که فقط «بزرگ» مان کنند، یا با خواندنشان رشد کنیم، یا مثلاً بهتر یا بدتر بشویم. نه. آدم دیگری

می‌شویم چون تجربه تازه‌ای به ما اضافه می‌شود. به ذهنمان چیزی را اضافه می‌کنند که اگر بعدش کتاب را در یاد داشته باشیم یا نه، اگر جزء به جزء صحنه‌هایش را در خاطر داشته باشیم یا حتی یک کلمه‌اش هم در ذهنمان نمانده باشد، در هر حال به ما اضافه شده‌اند، در شعورمان، در باطنمان، هر بار که گریزی به زمان قبل از خواندن آن کتاب بزنیم با آنچه کتاب به ما اضافه کرده به این سفر رویه گذشته می‌رویم، با تغییر نگاهی که کتاب در ما باعث شده به گذشته نگاه می‌کنیم (حال که طبعاً جای خودش را دارد).

در جستجوی زمان از دست رفته مارسل پروست همچو کتابی است. واقعاً معتقدم که کتابخوان‌ها دو دسته‌اند، آنهایی که «جستجو» را خوانده‌اند و آنهایی که هنوز نه. خیلی هم به این فکر کرده‌ام که عمق این تمایز کجاست. کتاب‌هایی که مهر خودشان را تا ابد به ما می‌زنند خیلی‌اند. هم خودشان به عنوان کلیت نوشته‌ای که عنوانشان فلان یا نویسنده‌شان فلان کس است، هم اجزایشان، یک به یک، باهم، یا مجزاً. فلان گوشه یا فلان ماجراشان، فلان شخصیت‌شان. اما این کتاب‌ها در نهایت در مجموعه‌ای از کتاب طبقه‌بندی می‌شوند، در قفسه‌بندی کتابخانه زندگی ما. در دائرةالمعارف ذهن ما جا می‌گیرند. شاید عمق آن تمایز در همین باشد، در این که این کتاب‌ها چه در کلیت چه بواسطه اجزایشان در شکلی که دانسته‌های ما به ذهنیت و شخصیت مان می‌دهد سهم می‌شوند، سهمی کلی در شکلی کلی. در حالی که کار آن کتاب‌های نادر، کتاب‌هایی که ما را آدم دیگری

می‌کنند، کاری خصوصی است، و چیزی که به ما اضافه می‌کنند در بیرون از مجموعه عام ما در جای خاصی فقط و فقط برای خودش باقی می‌ماند.

در جستجوی زمان از دست رفته چکیده یک بعد تازه است. بعد تازه‌ای در نوشتن (اگر اهل نوشتن باشی) بعد تازه‌ای در ساختن (هر کسی باشی در هر زمینه‌ای که کارت ساختن و آفریدن باشد) بعد تازه‌ای در فکر کردن، در دیدن. برای شرح چگونگی این بعد تازه می‌شود از خود پروست کمک گرفت، بخصوص که خیلی اهل من من نبود و اگر چیزی درباره شیوه کار و دیدگاه‌های خودش گفته باشد یعنی که خیلی مهم بوده، که مستقیماً به زبان آورده! یکی از گفته‌های معروف او در این باره همانی است که در جواب منتقدانی مطرح کرده که با ظاهر بینی، خواسته نخواسته با دستاویز اینکه ظاهراً ماجراهای «جستجو» در محیط محدود و بسته اشراف و بورژواهای فرانسه آخر قرن نوزدهم و اول قرن بیستم می‌گذرد، او را به این متهم می‌کردند که میکروسکوپ گذاشته بود و واقعیت‌های کوچکی را بزرگ می‌کرد، ولی جواب پروست این بود که تلسکوپ گذاشته و واقعیت‌های نه کوچک بلکه بسیار دوری را می‌دید و شرح می‌داد؛ چیزهایی که به قول خودش «البته بسیار ریز بودند اما کوچکی‌شان از آنجا بود که در فاصله‌ای بسیار دور قرار داشتند و هر کدام دنیایی بودند» که چون در هر حال بحث انسان مطرح است بدیهی است که منظور از «بسیار دور» همان «بسیار عمیق» است. مجسم کن، کاربرد تلسکوپ درباره آدم یا جامعه انسانی، که خود همین کاربرد این تعبیر، یا به عبارت دیگر کاربرد این ابزار، یک دنیا حرف می‌زند درباره این که نویسنده چه دیدگاهی نسبت به آدم داشته است که فعلاً بماند.

تعبیر دوم پروست همان چیزی است که خودش با عنوان «روانشناسی فضایی» مطرح کرده، به قرینه «هندسه فضایی» در مقابل «هندسه خطی». به گفته او در شرح زندگی حال و گذشته آدمها باید عنصر زمان را، که هرچه هست در اوست، به همان صورتی در نظر آورد که در هندسه فضایی ابعاد فضا در نظر آورده می‌شود. چون که آدمها بدون عنصر زمان چیزی نیستند. مثل عکسی اند که فقط لحظه‌ای را ثبت کرده که فقط در همان لحظه ثبت اعتبار داشته و بعداً گویای چندان چیزی نیست. در حالی که آدم در زمان دائماً تغییر می‌کند و مدام آدم دیگری می‌شود. در توصیف این کار دائمی زمان با آدم، پروست تا عمق مسئله پیش می‌رود و حتی به نکته‌ای می‌رسد که پیش از او شاید هیچ کس به نکته‌ای به

این اهمیت نرسیده بود. او می گوید که تصویری که از خودمان در عکسی از گذشته‌های بپیم نه یک بار، که دوبار مربوط به گذشته‌هاست. چون نه فقط صورت ما پیرتر شده بلکه خود عکس هم نسبت به گذشته‌ها کهنه شده است. لب حرف پروست این است که ما با گذشت زمان همان کسی نمی شدیم که زمانی برش گذشته، بلکه بکلی آدم دیگری می شویم. آدمی که تقریباً ربطی به آدم گذشته‌ها ندارد چون عنصر اساسی زمان به او اضافه شده است.

دوست عزیزم. تجربه‌ای که کتابخوان‌ها را به دو دسته که «پروست خوانده» و «پروست نخوانده» تقسیم می کند همین است. تجربه رسیدن به شیوه‌ای از دیدن، به عمقی از تأمل در آدم، که البته پیش از پروست هم وجود داشته اما او آن را به تمرکز و انسجامی رسانده که بعد از او دیگر به اسم او می شناسیم، و در جستجوی زمان از دست رفته را به نوعی کتاب راهنمای این نوع دیدن و اندیشیدن می کند. «تلسکوپ»، «روانشناسی فضایی»، فکرش را بکن، همه عظمت تجربه، همه اهمیت پروست شاید در همین دو سه کلمه باشد. در همین شیوه تلقی انسان، آدم را به همه شکل دیده و به ما نشان داده‌اند. از بازیچه بی‌اراده‌ای در صندوق شعبده خدایان بگیر و بیا تا عنصر ساده کشمکش تاریخی - اجتماعی تا «من»ی که البته مرکز کائنات است، اما کائناتی که هر چه ظاهراً شناخته‌تر می شود، مفهومی گنگ‌تر و دست نیافتنی‌تر می شود. در حالی که، معنی استعاره تلسکوپ پروست این است که او خود انسان را مجموعه‌ای با پیچیدگی و عمق کائنات می بیند، مجموعه‌ای دارای چنان زوایای دور و مجهولی که برای دیدنشان باید از ابزاری نجومی استفاده کرد. این که ما هم با خواندن «جستجو» آدم دیگری می شویم به این خاطر است که ما هم به این ابزار می رسیم. امکان‌های این ابزار به مجموعه امکان‌های ذهنی ما هم اضافه می شود. فکر نمی کنم که هیچ کسی بعد از خوب خواندن «جستجو» مقوله‌ای مثل «حسادت» را دیگر به همان صورتی ببیند که قبلاً می دیده است، یا «دوستی»، یا «تنبلی» را و همین طور خیلی مضمون‌های دیگر. بعید می دانم که آدم «پروست خوانده» یک ساختمان تاریخی، یک مسجد، یک ایستگاه راه‌آهن، یک مدرسه گذشته‌هایش را دیگر به همان صورتی ببیند که قبلاً می دیده است.

«روانشناسی فضایی» هم همین است. ما همه در زمان غوطه‌وریم، آن چنان که دیگر آن را حس نمی کنیم و نمی بینیم همان طور که هوارا هم نمی بینیم. اما زمان هست و با همان اثر نافذ و زیر و رو کننده‌ای روی ما کار می کند که آب و باد با سنگ و کلوخ بیابان می کنند.

عادت‌مان بوده که خودمان را در فضای زمانی و مکانی طول زندگی مان به صورتی تلقی کنیم که انگار زمان برمانمی گذشته، با توهمی که ناشی از این خطای ساده است که خود امروزان را همان خود دیروز و پریروز می‌دیده‌ایم، کما این که همانی هستیم که هنوز در همان خانه دیروز و پریروز می‌نشیند و همان کار و بار را دارد. اما انقطاعی، فاصله بیرون از اراده‌ای میان ما و آنی که در گذشته بوده‌ایم کافی است تا نشانمان بدهد که چطور در این فاصله آدم دیگری شده‌ایم. آن آدم گذشته مرده و کس دیگری دارد با نام و ظاهر او زندگی می‌کند. تجربه دومی که با خواندن «جستجو» ما را آدم دیگری می‌کند بی بردن به این بعد تازه، یعنی «زمان» است. نه زمان ساده ساعت و تقویم، بلکه زمانی که به ذهن اضافه می‌شود و به انسان یک بعد اضافی می‌دهد. براساس این تجربه، خاطره این یا آن کس دیگر فقط عکس کهنه رنگ و رورفته‌ای نیست که در قابی چشم به ما دوخته باشد و لبخندی به لب داشته باشد، بلکه خود آن کس می‌شود که از گذشته‌هایم آید و روبه‌روی ما می‌نشیند و هم داستان‌های گذشته‌اش را برای ما تعریف می‌کند و هم همه آنچه را که از گذشته تا حال بر او گذشته است. پروست ما را به این بعد تازه زندگی در زمان می‌رساند، به تعبیری آدم‌ها را از قاب یک بُعدی حافظه ارادی بیرون می‌کشد و در فضای زنده زمان حال به جولان وامی‌دارد. طبیعی است که وقتی خاطره این طور زنده می‌شود خود ما هم زنده‌تر و پویاتر می‌شویم. طبیعی است که اگر اجزاء ذهن ما این طور در زمان و مکان بسط پیدا کنند خود ذهن هم پهناور می‌شود و عمق پیدا می‌کند. دیگر مهم این نیست که تا پیش از آن دنیا را با چشم ساده می‌دیده‌ایم یا با میکروسکوپ. مهم این است که از این به بعد ابزاری مثل تلسکوپ در دست ماست، و بشر چنان پیچیده و دیدنی که هر چقدر هم که در او بکاوییم سیر نمی‌شویم چون همیشه چیز تازه‌ای هست. من خود «جستجو» را هم این طور می‌بینم، دوست عزیزم. کتابی است که مدام باید بخوانی چون ابزاری است که مدام باید در دستت باشد. شاید این هم شیوه دیگری از گفتن همان چیزی است که اول گفتم: کتابی است که آدم را مال خودش می‌کند، کتابی است که آدم را ول نمی‌کند، و چه خوب! ♦♦♦

مهدی سبحانی

۱۰ شهریور ۸۲



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
علوم انسانی